

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical	تاریخی
------------	--------

محمد قراگوزلو
۲۴ می ۲۰۱۵

انقلابی که مغلوب نئولیبرالیسم شد! ۹. شاه در شرایط مات

به یاد رفقای نازنین مسجد سلیمان و اندیمشک که اینک در کنار ما نیستند!

یاد آوری!

هر چند من همیشه و بی مجامله راست ترین نظریه پردازی های اقتصادی کائوتسکی و پلخانوف تا بوخارین و رایکوف را بر کل آثار متفکران فرانکفورت و چپ نو – از مارکوزه و والرشتاين تا هابرماس و بنیامین – و اخیراً پست مدرن هائی از جنس دریدا و بارت تا ژریک ترجیح داده ام اما تصریح این نکته مهم است که چنین ترجیحی به مفهوم تبیین اکونومیستی از سیر تکامل تاریخ و تطور حوادث سیاسی نیست. به قول هانری لافور "مارکسیسم به هیچ وجه نمی گوید تنها واقعیت، واقعیت اقتصادی است و نوعی تقدیر گرایی اقتصادی مطلق وجود دارد، به عکس تصریح می کند که تقدیر اقتصادی نسبی و گذراست. به این معنا که مقرر است سرنوشت اقتصادی به محض این که انسان ها از امکانات خود آگاه شوند فراگذرانده شوند و این فراگذراندن کنش اساسی به شکل نامحدود و آفریننده عصر ما خواهد بود" (لوفور. ماتریالیسم دیالکتیک. برگردان آیدین تراکمه). این تذکر کمی لازم بود!

در آمد (این همه اپوزیسیون!)

سال ۱۳۵۳ و متعاقب سرازیر شدن دالره های نفتی، شاه می توانست وارد کارزار یک رفرم واقعی شود و در قالب حکمرانی مقتدر اما مشروط ضمن تلاش برای "انکشاف مناسبات تولید بورژوائی" سلطنت خود و خاندان همایونی را نیز برای یک دوره معین تضمین کند. البته "انکشاف تولید" کافی نبود و لوازم دیگری نیز می طلبید. از جمله "دموکراتیسم تولید!" اگر شاه می توانست مترجمان "فرهیخته" آثار روز اقتصاد سیاسی را شارژ کند و در عین حال به مقدمه نویسان بسجی توماس پیکتی عصر خود کرسی استادی دانشگاه هدیه دهد، هم متهم به استبداد و دیکتاتوری و کمونیسم ستیزی نمی شد و هم به جای مشاوره های صد من یک غاز امثال دکتر اردلان و اردشیر زاهدی از نصایح "اقتصاددانانی" بهره می گرفت که در تبیین انباشت سرمایه و نقد سرمایه اگرچه نه فقط "سوسیالیست" می نمودند بل که خیال شاه را از لنین "شیطان" و انقلاب منقلب بلشویکی هم راحت می کردند. دسته هائی که همین امروز مارکس را بدون نیاز به کسب قدرت سیاسی به تغییر جهان فرا می خوانند آن روز نیز می توانستند دست اعلیحضرت را بگیرند لاید بدون تغییر رادیکال و انقلابی قدرت سیاسی! شاه قادر به درک این آموزه ساده نبود که هیچ یک از مبانی نظری "اقتصاد توسعه" با اصول خدادادی و الهی سلطنت در تباین نیست. شاه به قوانین "صحیح" و ملزومات منطقی انباشت سرمایه – چنان که نه سیخ کارگر بسوزد و نه کباب سرمایه دار – واقف نبود. رموز اقتصاد ریاضتی و مقاومتی را که از بیخ و بن نمی فهمید و از فهم این نکته ساده نیز قاصر بود که بالاخره از طریق "دموکراتیزه کردن

اقتصاد بازار" می تواند جلوی عوارض فساد و هرز روی و فرار و اعتصاب سرمایه را بگیرد. اعلیحضرت کارگران را که به خاک سیاه نشانده بود؛ مبارزان و روشنفکران سوسیالیست را هم‌نوا با "مهرنامه نویسان" عصر خود به اتهام "تروریسم" کنار تیربار و دیوار اوین گذاشته بود، خرده بورژوازی "فهمیم" را که عاصی کرده بود و از جلب رضایت "بورژوازی ملی مولد" هم ناتوان بود. آخر نه مگر اقتصاد سیاسی سرمایه داری بدون وجود رقابت بالاخره زرتش مقصور می شود! مگر نشنیده اید فریاد و رقابتی کارشناسان شیک اتاق محترم بازرگانی را؟ آن جا که خطاب به "برادران قاچاقچی" خود از بستن اسکله های غیر مجاز و ورود به یک رقابت آزاد نوحه می خوانند. اعلیحضرت نمایندگان این بورژوازی را در عرصه سیاست تا انزوای کامل تارنده بود و در زمینه اقتصادی نیز بعد از "انقلاب سفید شاه و ملت" اگر چه تا حدودی در زمینه رضایت نسبی تراز نوینی ها پیش رفته بود اما در مجموع و به جز لایه نازکی از طبقه بورژوازی دربار و حومه همه را به "اپوزیسیون" رانده بود! چندان بی هوده و اتفاقی نبود که شعار "مرگ بر شاه" مورد توافق همه جناح های انقلابی و ضد انقلابی بورژوازی قرار گرفته بود و در لوای "همه با هم" نیز از سوی بخشی از همان بورژوازی (جریان ملی - اسلامی) دنبال می شد! در عرصه سیاسی کافی بود - و فقط کافی بود - که شاه به قول دکتر کریم سنجابی "کمی جمع و جورتر می نشست و جا را برای نشستن دیگران هم باز می کرد" و در عرصه اقتصادی هم کفایت می کرد که نه از مارشال تیتو یا هوکوفنگ بل که از "سوسیالیست های وطنی" (حاشیه و نقد نویسان آثار سوئیزی- برای مثال حبیب پیمان) می آموخت که به جای وابسته کردن تولید به "امپریالیزم غارتگر" تنها راه نجات "رشد سرمایه گذاری در تولید و بسط صنایع داخلی است!" چه معنی دارد که حتا پونز هم از خارج وارد شود! این نصایح در دوران ما آن قدر با صدای بلند و از تریبون های "اپوزیسیون سوسیالیست" تکرار شده که برخی از فعالان مستقل کارگری نیز باورشان شده و این جا و آن جا پنهان و علنی و در نقد دولت احمدی نژاد و حمایت تلویحی از روحانی آن ها را تکرار می کنند. آن هم به اسم چپ! اگر چه مشکل اقتصادی دوران شاه یک سره بیکاری نبود اما شاه باید دولتی "کارآفرین" را وارد بازار صنعت و کشاورزی می کرد که نه فقط "ضد انحصارات" می بود بل که قادر به بارآوری سرمایه و نیروی کار هم بود.

ممکن بود کسانی به شاه خرده می گرفتند که روش تقویت قدرت جسمی و جنسی "بورژوازی ملی" نه فقط معنای دیگر سیاست های انباشت کاپیتالیستی است بل که "یه جورائی بوی راه رشد غیر سرمایه داری" هم می دهد و ای بسا ممکن است ایران را مجارستان کند! خب چه باک! خب ایراد می گرفتند. آنان که نمی توانستند شاه را زبانم لال به "رویزیونیسیم" متهم کنند! مضاف به این که در سال مورد نظر هنوز اقتصاد سیاسی منطقه و جهان نئولیبرالیزه نشده بود و در نتیجه تزه های مشعشع منتقدان "نولیبرالیسم" نیز به تولید انبوه نرسیده بود. با این حال در همان دوران اگر زیر هر بته ای را می کاویدی دو سه نفری را می یافتی که هم به اریک کلپتون و کافه علاقه داشتند و هم ضد مارکس بودند و هم البته در مسیر کروگمن عصر قدم می زدند. و باز هم اگر چه تلنگ "سرمایه موهوم" به شیوه امروز در نرفته بود و بحران ۱۹۲۹ نیز کمی تاریخی شده بود با این حال می شد که همان دالر ۷ تومانی را به جای آب کردن در استانبول و یا اف ۱۶ خریدن و ولخرجی در ظفار علیه یک سری "تروریست چپ" به کارخانه ارج فرستاد. ارج تمیز داخلی نه وستینگهاوس کثیف اجنبی! کافی بود اعلیحضرت کمی از رانت نفتی فاصله می گرفت و به جای این که امثال جعفریان و نیکخواه را به تلویزیون ملی ایران گسیل کنند به مصر عبدالناصر ارسال می فرمودند. حداکثرش این بود که بزرگ ارتشتاران متهم به "سوسیالیسم ملی" می شدند. خب می شدند! مگر چند سال پیش به دنبال چند سیاست حمایتی در بیمه به باراک اوما نگفتند "سوسیالیست!"

سوسیالیست بودن که همیشه بد و خطرناک نیست. کافی است که شما بلشویک نباشی. بقیه حله! ندیده اید مگر که در اوج رواج بلشویسم این واژه مترادف هر انسان "خطرناک" و "مخل نظم موجود" جا افتاده بود!

این‌ها بلند فکر کردن و چه می‌دونم پلمیک با این و اون نیست. در ایران کنونی و همین حالا - درست همین حالا - که سقوط بهای نفت و گسترش اعتراضات مردمی و البته "زندانی" شدن معاون اول رئیس‌جمهور سابق اواخر سال ۵۶ و امیر عباس هویدا را تداعی می‌کند، درست سربرزن‌نگاه یک عده پیدا شده اند که با قلمز "سوسیالیسم" و "ملی‌سازی" به بورژوازی حاکم و وزیر مدبر اقتصادش رهنمود می‌دهند. غافل از این که چنین شکافی از فاصله طبقاتی با موعظه و گذار مسالمت‌آمیز و "دموکراتیک" پرشدنی نیست. این جا نه تونس است که مردم با مشاهده خودسوزی فلان دستفروش پنجه به چهره حاکمیت بکشند و نه یونان است که از طریق یک انتخابات دموکراتیک به رفرمیسم مستأصل سیریزا رأی بدهند. این جا برزیل نیز نیست که مردم را به خاطر اعتراض به فساد مالی به مخالفت با خانم روسف تا عمق خیابان بکشد. این جا خبر فساد مالی به سرعت در وایبر به جوک تبدیل می‌شود. این جا رئیس‌جمهورش هم "اپوزیسیون" و چنان از کندی و فیلترینگ اینترنت و پولیس و دست بند و کلت و زندان انتقاد می‌کند و به فساد مالی و غارت پول نفت از سوی دولت پیشا خود می‌تازه که حرفی برای گفتن نمی‌مونه. وزیر بهداشتش منتقد سر سخت پارازیت‌های ماهواره‌ای است، نماینده پارلمان‌ش بهتر از هر معترضی گریبان امام جمعه شیرازش رو می‌گیرد و به باندهای فشار حمله می‌کند. این جا رئیس‌جمهور اسبق ممنوع‌التصویر و دختر و پسر رئیس مجمع تشخیص مصلحتش "زندانی سیاسی" هستند. رئیس اسبق کمیسیون امنیت ملی مجلسش و معاون اسبق وزیر کشورش ایضاً. نخست وزیر دوران جنگ و رئیس دو دوره پارلمان‌ش در حصراند. این جا راست‌ترین دولت‌ش مجوز چاپ و نشر بیشترین کتاب چپ را صادر کرده! راستی هادی غفاری مشهور، معروف حضورتون هست که؟ آن کاریکاتور مشهور هادی در نشریه سازمان پیکار چه طور؟ همان که که هادی خان غفاری را بعد از لت و پار کردن یک تجمع کوچک چپ در مقابل دانشگاه تهران به تصویر می‌کشید، در مقام فرماندهی گروه فشار. حالا اما هادی غفاری نه فقط مخالف گروه فشار شده بل که سخنرانی‌اش نیز توسط برادرانی که بوی بهشت می‌دهند به هم ریخته! این جا دیگر دوران اپوزیسیون حرف و متن و سخنرانی و اعلام مواضع احزاب شش‌هفت نفره اینترنتی و اسکایپی خنثا شده. این جا پیام‌کسی شنونده دارد که بتواند با یک فراخوان اتوبوس رانی را بخوابند و تهرون را قفل کند! حتماً برای یک دقیقه! این جا یک کارگر ساده که مدعی "اقتصاددانی" هم نیست از استاد اقتصاددان دانشگاه بهتر و روان تر خط فقر را ترسیم می‌کند و از دستمزد "معقول" حرف می‌زند. با عدد و رقم و آمار و منطق اقتصادی و روش معاش. این جا ایران است. جایی که روز اول ماه مه‌اش فعال کارگری مدعی سوسیالیسمش به کوه و جنگل و دریا و کویر می‌زند و در عین حال کارگر ساده و بی‌مدعایش در تقابل با میتینگ "خانه کارگر" در مقابل شعارهای فاشیستی مقاومت می‌کند به نماز جمعه نمی‌رود و با صدای بلند می‌گوید "اومده برای دستمزد و معاش!" این جا ایران است! با عمیق‌ترین شکاف طبقاتی ممکن! و در متن تناقض‌های بزرگ و البته توازن طبقاتی جدید! جایی که روز اعتراض مسالمت‌آمیز به نتایج یک انتخابات دولتی زد و خورد و تیراندازی می‌شود. جایی که اگر چه حاکمیتش صبح تا شب از خطر انقلاب مخملی و رنگی صحبت می‌کند و اپوزیسیون ساده لوحش مردم را به نافرمانی مدنی و ساتیاگرا نیسم دعوت می‌کند اما... و بی‌شک اما روز موعود انقلابش کار از تک تیراندازی و تظاهرات سکوت و نپرداختن پول آب و برق و تاکتیک مضحک "اسب تروا" و اتو زدن به برق در ساعات پرترا فیک و... (راه کارهای مششع رهبران "فرزانه" جنبش سبز) خواهد گذشت. روزی روزگاری نه چندان دور جناب مهندس عباس عیدی به حاکمیت اندرز داده بود که به راستی! اگر می‌خواهید در ایران انقلاب کلنگی نشود؛ بهتر است که به اصلاح طلبان روی خوش نشان دهید.

کم و بیش چیزی شبیه همان نکته حکیمانه مهندس بازرگان در خصوص قیاس "سیل و باران". نه مگر جلوی باران را می‌شود گرفت؟ اما با سیل آن هم به تعبیر جناب عیدی از نوع "کلنگی" اش چه می‌توان کرد؟ از نظر و در قالب ادبیات سیاسی طیف متبوع آقای مهندس ترجمان صاف و ساده "انقلاب کلنگی" می‌شود انقلاب ضد سرمایه داری. در

جامعه ای که همه چیز صفر و یک شده است، در جامعه ای که خرده بورژوازی اش یا آن قدر خرپول شده که به بورژوازی اش چفت و بست شده است و بخشی دیگر از آن بیش از هر زمان دیگری به خاک سیاه نشسته است؛ صحبت کردن از ائتلاف طبقاتی مهملی بیش نیست!

ادامه دهیم.....

شوک بزرگ!

در بخش های هفتم و هشتم این مجموعه و ضمن بررسی زمینه های بحران و تبیین بسترهای فروپاشی رژیم شاه به تفسیر یک سری آمار و ارقام به عنوان شاخص های بحران اقتصادی پرداختم و در حاشیه اشاره به دو سه روایت از تعلیل بحران اقتصادی به زوایائی از صحت و سقم این ارزیابی ها وارد شدم. واقعیت این است که اقتصاد سیاسی شاه تحمل شوک ناشی از افزایش و کاهش بهای نفت را نداشت. زیر ساخت های آن اقتصاد نحیف تر از آن بود که بتواند در برابر تبعات چنان شوکی تاب آورد. بروز یک انبساط اقتصادی از ابتدای سال ۱۳۵۲ و متعاقب آن فرو رفتن سریع اقتصاد ایران در یک انقباض اقتصادی با مشخصات همه سویه رکود تورمی به یک بحران همه جانبه در مناسبات اجتماعی تولید کشیده شد و همه مدارهای زندگی طبقه کارگر و خرده بورژوازی شهری را متشنج کرد. من به زمینه ها و عوارض بسیاری می توانم با شرح و بسط کامل وارد شوم اما برای رعایت موازین اقتصادی کلام به سر تیتز این مؤلفه ها فقط اشاره می کنم:

تعمیق نابرابری- تشدید شکاف های طبقاتی- رکود تورمی- شهرنشینی نا ترازمند و نامتوازن در کنار رشد ناموزون ساختارهای شهری و یا رشد نکردن ساختارهای شهری- بحران شکننده مسکن- دامنه دار شدن مشکلات حاشیه نشین ها و تسریع عواقب تعرض به خارج از محدوده- عدم تناسب میان رشد بخش خصوصی و دولتی در متن ساز و کارهای سرمایه داری ایران- بسته و انحصاری بودن اقتصاد ایران در یک الیگارشی- عدم ترخیص به هنگام کالاهای گمرکی و مواد اولیه از بندر و انبارها- حمل و نقل عقب مانده در عرصه های مختلف شهری و میان شهری- جا ماندن نظام آموزشی از نیازهای اولیه و تخصصی بازار کار- شدت توزیع ثروت رو بالا- فسادمالی و بورکراتیک- استفاده شاه از ارتش و ساواک برای برون رفت از مخصصه و کنترل بحران به شیوه نظامی و امنیتی (دست گیری چند گران فروش و یکی دو سرمایه دار مشهور)- پائین کشیدن کرکره پروژه های عمرانی بعد از تغییر دولت از هویدا به آموزگار و تشدید و استمرار رکود- بن بست این سیاست و تغییر آن در چارچوب عقب نشینی آشکار و اعطای امتیاز بدون پشتوانه به اشکال مختلف از جمله افزایش دستمزدها در زمان شریف امامی- تضعیف بنیه مالی و جایگاه اجتماعی خرده بورژوازی و راندن آن به سمت ائتلاف ضد سلطنتی با طبقه کارگر- نمایندگی نشدن بورژوازی حاکم از سوی طیف های "مدیر و معتدل و امیددار و ملی" بورژوازی- استبداد سیاه و..... از همه مهم تر- که در مبحثی جداگانه به آن خواهیم پرداخت- به مخاطره افتادن معاش طبقه کارگر.

در متن حاشیه!

و حالا که از استبداد سیاسی و رشد جنبش کارگری در روزگار شاه به اشاره سخن گفته شد خوب است تا یادم نرفته است گفته و ناگفته بگویم که کسانی دلیل اصلی شکل نگرفتن تشکل کارگری و اعتلای جنبش را یک سره در استبداد حاکم ، مطلق کرده اند و هر گاه که از ایشان پرسیده می شود که چرا تشکل ساخته نمی شود بلافاصله انگشتان را به سوی استبداد حاکم نشانه می روند. بی گمان در این استدلال هم واقعیتی نهفته است و هم البته بهانه هائی برای توجیه انفعال. واضح است که برخورد شدید امنیتی با مجمع عمومی یک تشکل علنی مهم ترین فاکت متأخری است که می توان به آن تکیه زد و تا اطلاع ثانوی در خانه نشست و خب تا اطلاع ثانوی هم که قرار نیست از تیزی این استبداد کاسته شود. در

نتیجه تلاش برای تشکل سازی نیز به محاق می رود و به صدور بیانیه محکوم می کنیم و "اجازه نمی دهیم" دستمزد اضافه نشود و جلوی آن می ایستیم و از این شعارهای خنثا تقلیل می یابد. حاکمیت نیز که به ضعف عملیاتی و غیر توده نی بودن این بیانیه های اعلام موضع آگاه است کماکان سیاست های ضدکارگری خود را به پیش می برد و به قولی گوشش بدهکار این "اخطارهای" تو خالی اینترنتی نیست. باری بحث من فعلاً این نیست. در این جا حتماً نمی خواهم وارد جنبش کارگری روسیه شوم که در دوران سپاه ترین استبداد تزاری متشکل شد و در روز موعود حزب سیاسی خود را نیز ساخت و به قدرت حمله کرد. می خواهم به دوران هنوز قدرقدرتی شاه عقب بروم و به این نکته اشاره کنم که در سال ۱۳۵۵ و در شرایطی که همه ابزار سرکوب شاه فعال بود؛ کارگران شرکت نفت رژیم را به عقب راندند و سندیکای خود را تأسیس کردند. این سندیکا نقش مهمی در سازماندهی اعتراضات و اعتصابات کارگری ایفاء کرد. همین کارگران در خرداد [جوزا] ۵۷ در تهران به تشکیل کمیته های مخفی اعتصاب در پالایشگاه نفت اقدام کردند. همه این تشکل سازی ها در حالی صورت می گرفت که هنوز خبری از اعتراضات خیابانی نبود. در ۱۷ تیر [سرطان] همان سال کارگران طی نامه بسیار مهمی دولت را با طرح ۳۷ رشته مطالبات اقتصادی رادیکال به مبارزه طلبید. به این نکات در مقالات بعدی باز خواهم گشت اما این را هم بگویم که نخستین اعتصاب کارگری (هفته اول شهریور [سنبله]) رژیم را ناگزیر از تجدید نظر در قانون کار و افزایش دستمزد و مزایا و مرخصی و حق بازنشستگی کرد. در واقع برای توجه دوستان عزیز که در جریان اعتراضات مردمی ۸۸ کارگران را به انتلاف با خرده بورژوازی و خیابان فرا می خوانند باید عرض کنم که فاکت تاریخی پیش گفته و ده ها سند دیگر به وضوح نشان می دهد که اگر کارگران – به عنوان تنها سوژه پیگیر انقلاب- پیشتاز و سردمدار جنبش های ضدکاپیتالیستی و حتا ضد استبدادی نشوند از نمود خیابان به تنهایی برای هیچ فرودستی کلاهی دوخته نخواهد شد! باری.....

نکته مهمی که در ارتباط با بحران اقتصاد سیاسی شاه باید مد نظر داشت این است که آن بحران در متن و مرتبط با یک بحران ساختاری در اقتصاد جهانی شکل بسته بود. در اواخر دهه ۷۰ میلادی نظام سرمایه داری در سطوح مختلف – از چیلی گرفته تا انگلستان و از ترکیه گرفته تا چین – به سوی تغییر در شیوه اجتماعی تولید جهت گیری کرده بود. نخبگان بورژوازی جهانی در پاسخ به بحرانی که بنیان دولت های حامی و مداخله گر را نشانه رفته بود و قلب سوسیال دموکراسی را با تاجریسم هدف گرفته بود به نسخه های جدیدی دست یافته بودند. ناگهان کشف شد که نه فقط دخالت کنترولگر دولت در بازار راه حل نیست بل که بحران از همین جا آغاز شده است و راه حل بحران همان رها کردن عنان بازار است. این شیوه تولیدی اگر چه کشف جدید بورژوازی نبود اما گسترش تکنولوژی اطلاعات بازارهای بورس را وارد عرصه تازه ای کرد که مهم ترین خصلت آن همانی بود که با دقت تئوریک بی بدیل مارکس تحت عنوان "سرمایه موهوم" تبیین شده است.

به این اعتبار در دهه مورد نظر تنها راهکار و پاسخ کاپیتالیستی به بحران های اقتصادی فقط می توانست در متن نئولیبرالیسم اقتصادی سیاسی طراحی و عملیاتی شود. چنان که در تمام بلوک سرمایه داری اصلی و فرعی چنین شد. چنان که بعد از خنس خوردن بلوک شرق و سقوط اردوگاه سوسیالیسم واقعاً ناموجود نیز همه با هم به سوی نئولیبرالیسم خیز برداشتند. از سرزمین مادر با باند سپاه و تبهکار یلتسین تا چک و لهستان با واتسلاو هاول و لخ و السا. در واقع در این برهه و با توجه به شکست طبقاتی "سوسیالیسم" در چین و شوروی و یوگسلاوی و البانی پیروزی چپ در ایران و هر جای دیگری فوق العاده دشوار بود. همان طور که انقلاب اکتوبر بورژوازی را معقول و سوسیال دموکرات ساخته بود به همان سیاق نیز فروپاشی شوروی سوسیال دموکراسی را نئولیبرال کرد. چندان اتفاقی نیست که چپ موجود ایران نیز – از طیف های مختلف فدائی تا خط ۳- یکی پس از دیگری لیبرال و سوسیال دموکرات شدند. حتا گرایش های میلیتانت ناسیونالیستی چپ در کردستان نیز برای عقب نماندن از قافله و هر چه زودتر ملا بختیار و مام جلال

شدن و رسیدن به پست و مقام گروهیان دومی در هنگ ژاندارمری بوکان و مهاباد و سقز دسته دسته سوسیالیسم را بوسیدند و کنار گذاشتند و به روی کرد "مدنی" و پرهیز از "خشونت" لیبیک گفتند. در این جا سؤال اصلی این تواند بود که چرا با وجود چنین تحولاتی اقتصاد سیاسی شاه نتوانست به سوی نئولیبرالیزاسیون سمت گیری کند؟ بی گمان همان مشاوران بسیار با "ذکاوتی" که دندان های پینوشه را با نظریه پردازی فریدمن و سوهان رامسفلد تیز کردند و به جان مردم زحمت کش چیلی انداختند به فکر لت و پار کردن مردم زحمت کش این "مرز پرگهر و آریائی" هم بودند.

اما چرا از اتخاذ این راهکار ناتوان ماندند. ما در متن پاسخ به دوستانی از چپ که چرا جمهوری اسلامی بلافاصله بعد از حاکم شدن نتوانست اقتصاد سیاسی ایران را نئولیبرال کند و در نقد این نکته که چرا در زمان صدارت مهندس موسوی اقتصاد ایران "سرمایه داری دولتی" بود به وضوح چپستی موضوع را استدلال کردیم و با فاکت و به شکل مستند و مستدل نشان دادیم که برای نئولیبرالیزاسیون اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی محتاج دو سه شوک بود که در دهه شصت محقق کرد تا عروج رفسنجانی ممکن و تسهیل شود. در پاسخ به ناتوانی شاه نیز باید به استدلال های ایجابی و امتناعی مشابه متوسل شد.

چنان که دانسته است همان طور که برای قلع و قمع سندیکاها و اتحادیه های کارگری انگلستان مشت آهنین تاجر به عنوان میانجی وارد صحنه شد در ایران شاهنشاهی نیز چنین تمهیدی ضروری بود. این مشت معمولاً در کشورهای سرمایه داری فرعی ارتش و پولیس امنیتی است. ارتش وارد می شود و به شکل یک کودتای مستقیم یا خزنده موانع را می کوید و جاده را آسفالت می کند. وقتی هم که احمدی نژاد و حاکمیت حامی او تصمیم به تسریع روند نئولیبرالیزاسیون کشور گرفتند و اسمش را گذاشتند "طرح هدفمندی یارانه ها" در همان شب "آزاد سازی" بنزین محترم شهر تهران به نحو آشکاری پولیسی و نظامی و امنیتی شد. این نیروی نظامی و در واقع تنها نیروی نظامی در زمان شاه ارتش بود. اما ارتش شاه از ایفای چنان نقشی در همه حال ناتوان بود. ارتش شاه که به جقه اعلیحضرت و سر مبارک سوگند وفاداری خورده بود چگونه می توانست علیه شاه کودتا کند؟ اساساً با شناخت همه جانبه ای که ما از فرماندهان آن ارتش داریم امکان کودتای موفق از بیخ و بن در دوران مورد نظر و بعد از آن – زمان سقوط شاه تا تلاشی و اضمحلال کامل – از بیخ و بن منتهی بود. خلاف پندار ساده یا تحلیل گمراه کننده کسانی که با لولو کردن خطر کودتای ارتش به جهت گیری های لیبرالی خود شکل موجه می بخشند مسأله این است که آن ارتش در زمانی که از سوی برژینسکی دستور کودتا گرفت و در زمانی که همه فرماندهان ارشدش سر و مر و گنده بودند در زیر زمین سفارت خانه امریکا حبس شده بود. کودتا؟ شوخی نفرمائید قربان؟ ارتش و شاه و کل سیستم حکومتی چنان یکپارچه تحت فرمان امریکا بودند که نمی توانستند به ضد خود عمل کنند و هیچ نیروی دیگری هم که قادر به ایفای چنان نقشی باشد در کشور وجود نداشت. این جا نه مصدقی در کار بود نه آئنده ای و نه سوکارنوئی! در واقع نکته این جاست که شاه برای نئولیبرالیزه کردن اقتصاد کشور باید اساس این اقتصاد را واگذار می کرد. هم از لحاظ پولی و سرمایه ئی و هم از لحاظ سیاسی. چنین نیروئی بیرون از حکومت شاه مطلقاً وجود خارجی نداشت!

چنین انتقالی باید خارج از دایره بسته خاندان جلیل – هزار فامیل – صورت می بست و چنان که گفتیم بورژوازی بیرون از حکومت به نحو "غمناکی" هیچ شده بود!

این نکته را هم شتابزده بگویم و بگذرم. در عرصه واگذاری و انتقال قدرت کسانی از چپ و راست سال هاست که "الب لعل نوستالژیک" به دندان گزیده اند و هوس شاهپور بختیار کرده اند و در زیارتگاه های "جمهوری خواهی" با صدای رسا و در دستگاه شور توبه نامه ها نوشته و خوانده اند که مپرس! من برای شنیدن نوای ارکستر گوشخراش این دوستان تنها زمانی حاضریم با سخاوتمندی تمام یک بلیت شرکت واحد بخرم که به جای ۳۶ سال (سال ۱۳۵۷) دست کم چهل سال (۱۳۵۳) به اعماق تاریخ رجعت کنیم. شاید اگر به شاه -که "سایه خدا" بود- چنین "الهام" می شد که می

توانست در همان اوائل افزایش بهای نفت "صدای انقلاب مردم" را بشنود (۱۳۵۳) و قدرت سیاسی را به امثال سنجابی یا صدیقی واگذار کند. ای بسا می شد با برنامه های "دموکراتیک" یک جورائی جلوی سیل انقلاب را بست. سیلی که هنوز راه نیفتاده بود و بیش تر شبیه آخرین آذرخش های چریکی بود اما و اما زمانی که این سیل راه افتاد استفاده از سپرهای ضعیف و فرصت خریدن هائی چون شنیدن صدای انقلاب و "من مرغ طوفان نیستم" بختیار و شورای سلطنت و مشابه تنها تسریع شتاب و ارتقای قدرت مهیب سیل بود. با وجود همه گرایش های آشکار ضد چپ مهندس بازرگان؛ من همیشه طرفدار این تشبیه ایشان خواهم ماند. تشبیه انقلاب به سیل!

ادامه دارد.....

محمد قرآگوزلو. ۳۱ اردی بهشت [ثور] ۱۳۹۴